

اولین

ناگفته نماند ، که سراسر تاریخ ادبیات و هنر ایران از فصول ادبیات انقلاب و ادبیات زمان جنگ خالی است. اما اگر بتوانیم روی برخی اشعار و نوشته‌های دورانی را که به قیام مشروطیت منتهی شد نام « ادبیات انقلاب » بگذاریم در میان آن آثار يك کتاب درخششی خاص دارد .

این کتاب « سیاحتنامه ابراهیم بيك » است و بقلم حاج زین العابدین مراغه‌ای که هفتاد و دو سال پیش منتشر شده است .

سیاحتنامه ابراهیم بيك شرح سفر يك بازرگان غیور و وطنخواه ایرانی ساکن مصر است که به عشق دیدار وطن از مصر حرکت میکند و از راه باد کوبه به زیارت مشهد و از مشهد منزل بمنزل تا پایتخت می‌آید و سرخورده ورنجیده خاطر از راه آذربایجان از ایران خارج میشود . ابراهیم بيك در طول سفر خود ، در راهها و دهات و شهرها با مسائل موجود و طبقات و صنوف مختلف مردم روبرو میشود ، همه چیز و همه جا را پیریشان و آشفته می‌بیند و با امید صلاح کارها شکایت به کارگردانان دولت میبرد و بضر ناسزا و کتک از حضور رانده میشود . سراسر کتاب انتقاداتی شیرین است از اوضاع عمومی و پیشنهاداتی برای اصلاح امور .

طرفدار

سفرنامه ابراهیم بيك در مصر چاپ و بایران فرستاده شد ، دستگاه سانسور حکومت وقت « دوران ناصرالدینشاه قاجار » داشتن و خواندن کتاب را ممنوع و برای اینکار مجازاتهای سنگینی اعلام کرد اما کتاب همچنان بهمت آزادیخواهان در جوف بسته‌های تجار تی مخفیانه بایران میرسید و بین مردم توزیع میشد - مورخین تاریخ مشروطیت مینویسند که انجمن‌های سری آزادیخواهان در زیر فشار دستگاه تفتیش کسانی را داشته‌اند که فصول سیاحتنامه ابراهیم بيك را حفظ خاطر کرده و در انجمن‌ها برای سایرین میخوانده‌اند ابراهیم بيك ضمن سفر خود در طهران به مجلس شاعرانه‌ای دعوت میشود و در باب شعر و شاعری اظهار نظری میکند . با توجه باینکه اظهار نظر حاج زین العابدین مراغه‌ای سالها پیش از جوانه زدن اولین نهال‌های شعر نو و پیش از اولین اشعار دهخدا و سایرین است جالب توجه مینماید .

شعر نو

در ایران

«... هی غلیان و جای است که میاید ، صحبت نیز گرم است . یکنفر از مهمانان را که درصدر مجلس جای داشت یکی از حضار مخاطب داشته با آواز بلند گفت :

– جناب شمس الشعرا ، بتازگی چیزی انشاء فرموده اید ؟

گفت بلی ، دیشب چیزی به نواب والا امیرزاده نوشتم . فردا جمعه است ، برده حضوراً خواهم خواند . دست کرد بیغل ، کاغذی درآورد ، بنا کرد به خواندن و در تمام هربیتی از مستمعین صدای بارک الله ، احسنت ، احسنت است که بندل میشود . یکی از آن میان گفت : آفرین بخیال مبارک شما . به به به چه خوب گفته اید پس روی بمن کرد چطور است مشهدی . گفتم بنده از این چیزها نمی فهمم . گفت چطور نمی فهمی . کلامیست که سراپای روح است . گفتم هیچ روحی ندارد . این شیوه کهنه شده ، مقتضیات زمان امروز در امثال این ترهات روحی نگذاشته . بیهای این سخنان دروغ در هیچ جای دنیا یک دینار نمیدهند مگر در این ملک ، که سبب آنهم جز بیکاری و بیعاری و بی علمی و غفلت و دنائت نفس نیست ، که ظالمی را دانسته و فهمیده بعدالت و جاهلی را بفضیلت و لئیمی را بسخاوت ستایش کنی و بسبب بافتن این دروغهای بیمعنی نیز بر خود بیالی . زمان آنزمان نیست که مرد دانا بدین سخنان دروغین مزور فریفته شود . شاعری . یعنی عداچی کسان ناسزاوار ؟ مانند آنست که خوشنویس کشیده کاف و یاداثره نون را خوب میکشد و نیکومینویسد ، دیگر امثال اینکارها چندان از فضائل انسانی معدود نیست . تو مطلب را درست بنویس گو کشیده کاف کج باشد ، همه منصفان میگویند راست است . امروز بازار مارزلف و سنبل کاکل کساد است . موی میان در میان نیست . کمان ابرو شکسته و چشمان آهو از بیم آن رسته است . بجای خال لب از زغال معدنی باید سخن گفت . از قامت چون سرو و شمشاد سخن کوتاه کن از درختان گردو و کاج جنگل مازندران حدیث ران . از دامن سیمین بران دست بکش و برسینه معادن نقره و آهن بیاویز بساط عیش را بر چین دستگاه قالی بافی وطن را پهن کن . امروز استماع صدای سوت راه آهن در کار است نه نوای عندلیب گلزار . باده عقل فرسای را بساقتی بیحیا واگذار تجارت وطن را ترقی و رواج بده . حکایت شمع و پروانه کهنه شد از ایجاد کارخانه شمع کافوری سخن ساز کن . صحبت شیرین لبان را بدردمندان واگذار سرودی از چغندر آغاز کن که مایه شکر است .

والحاصل این خیالات فاسده را ، که مخل اخلاق اخلاف [است] ،

بهل کنار از حب وطن ، ثروت وطن ، از لوازم آبادی وطن ترانه بساز .
 از این شاعری که پیش گرفته‌اید برای دنیا و آخرت شما چه فائده حاصل
 تواند شد . وطن شما از مظالم این حکام بی‌مروت چنان خراب شده که دیگر
 آبادی آنرا تصور نتوان نمود . این امیرزاده ظالم که شما او را در صدق
 ثانی حضرت یوسف و در جلالت شأن بالاتر از حضرت سلیمان نبی تعریف
 کرده‌اید بیدادگریست بی‌تریبیت که امروز در بازار شئامت ما در آن غدار ،
 که شما بایوسف پیغمبرش قرین داشته‌اید ، بسر این یوسف* بیچاره چه بلاها
 که نیاوردند . از چوب و مش و سیلی ولگد هیچ فروگذاری نکردند و کسی
 پیدا نشد که بحال او رحمی کند و با اینکه از تقصیر او بپرسد . هرگاه میکشند
 باز احدی نمی‌پرسید . خدای چشم را برای دیدن احسان فرموده ، بایستی
 آن خود را مستور دارد . بدست جمعی بی‌پدران چوب دادن و بجان مردم
 انداختن که کور شو ، دیده ببند ، رو بدیوار کن چه معنی دارد . این از آیین
 مسلمانی است ؟ هرگاه تو شاعری و از حکمت شعر خبر داری سرگذشت امروز
 ما را نظم کرده در شهر سرکن تا خلق بدانند در ایران چه خبر است . و
 هموطنان ترا از حقوق بشریه خودشان بی‌گناهان که در مقابل تعذبات این مثنوی
 خذله بیش از این بردباری نکنند . باتفاق سایر امم ایرانیان اولین قوم متمدن
 زمین بودند و بیشتر از سایر ملل بعزت و افتخار میزیستند . حالا چه شده
 که وحشیتر از همه اقوامشان میدانند و بیگانگان در ایشان بنظر خواری
 مینگرند . من خود ایرانی هستم ، پنجم است بعزم دیدار وطن و زیارت
 بدین مملکت بدبخت رسیده‌ام . از بس ناملایمات ، که همه روزه در هر طرف
 و در تمامی شعبات اداره ملک ، می‌بینم دلم لختی خون شده ، از خور و خواب
 و عیش و نشاط وامانده‌ام ولی شما را از این عوالم بیخبر می‌بینم . افسوس که
 خون در ابدان شما فسرده گشته ، از حسیات انسانی غافل مانده‌اید .

از شدت تأثر که داشتم ، گلوگیرم شد و اندکی نماند که خفه شوم .
 ناچار سکوت ورزیدم . مجلسیان تماماً مات و متحیر بروی من می‌نگریستند .
 پس از اندکی خودشان را جمع کردند . چون از این عوالم بکلی بیخبر بودند
 باز بنای تصدیق شمس الشعرا را گذاشتند .

۳ - یوسف عمو - معلم و همراه و همسر ابراهیم بیک بوده است .